پس چون فرمان ما آمد، آن [شهر] را زیر و زبر کردیم و سنگ‌پاره‌هایى از [نوع‌] سنگ گلهاى لایه لایه، بر آن فرو ریختیم. (82) [سنگهایى‌] که نزد پروردگارت نشان‌زده بود. و [خرابه‌هاى‌] آن از ستمگران چندان دور نیست. (83) و به سوى [اهل‌] مَدْیَن، برادرشان شعیب را [فرستادیم‌]. گفت: «اى قوم من، خدا را بپرستید. براى شما جز او معبودى نیست. و پیمانه و ترازو را کم مکنید. به راستى شما را در نعمت مى‌بینم. و[لى‌] از عذاب روزى فراگیر بر شما بیمناکم.» (84) «و اى قوم من، پیمانه و ترازو را به داد، تمام دهید، و حقوق مردم را کم مدهید، و در زمین به فساد سر برمدارید.» (85) «اگر مؤمن باشید، باقیمانده [حلال‌] خدا براى شما بهتر است، و من بر شما نگاهبان نیستم.» (86) گفتند: «اى شعیب، آیا نماز تو به تو دستور مى‌دهد که آنچه را پدران ما مى‌پرستیده‌اند رها کنیم، یا در اموال خود به میل خود تصرّف نکنیم؟ راستى که تو بردبار فرزانه‌اى.» (87) گفت: «اى قوم من، بیندیشید، اگر از جانب پروردگارم دلیل روشنى داشته باشم، و او از سوى خود روزى نیکویى به من داده باشد [آیا باز هم از پرستش او دست بردارم؟] من نمى‌خواهم در آنچه شما را از آن باز مى‌دارم با شما مخالفت کنم [و خود مرتکب آن شوم‌]. من قصدى جز اصلاح [جامعه‌] تا آنجا که بتوانم، ندارم، و توفیق من جز به [یارى‌] خدا نیست. بر او توکّل کرده‌ام و به سوى او بازمى‌گردم.» (88)